

بیک سیوی و خنی از تولد مبتلا بشی

باغبان اول تاج دل همه بازار رنگ رخ و نقد معوسه جوهر دیوار

سواد کریدانسه و بهوم هریدار غنچه دل بسته امید ستمکار

صد برک هم دامون حسنکده کرقار

حسرتی من عاتق میز از جگر خونگی بیمار و تر استم او دره مجنون

سر رشته ستم سوزان انصاف دیگر گو، بروم اخوانید چاکلک دل مفتون

ایلم شب هم انلا نسبت ناچار

نظاره خورشید دگر بید و چشم سر خفته قلمه یابند و چشم

حوری اوله م حسنکده خرسند و چشم رخسار که دور اوله مانند و چشم

کنواره محسنه علم الوم ده بیمار

عشق کله وجودم که در باغ عدل مدر استکشا و بر بوم سیراغ عدل مدر

کاشانه دیرانه که راغ عدل مدر خاکستر جیرت از و راغ عدل مدر

حور دل و دلم کور میز از ناز

مع دل بر و زهر انهدان از حنک اول سونخی توانا تار یله بیکانه حنک

باقلم جمال از عارضت فرغ از روایتی

که میکفت اینقدر یا اهل در و ستاره

دشمنها همی سوزدم از دل شکیبایم

روا باند که از غم خیره کرد چشم بنایم

جدانستم که در صحرای استغنا بهما باشی

که را در دل همی آمد که اینها در با باشی

همی گفتیم که روزی در دو لها را د و باشی

جواب از خاک کر که در دو در خاکه آیم

همیش خون بگردان تو هم که کس شکوایم

تو از دوری از می ای شوخ مانند سها باشی

ازین کس تاخ طبعی میکنی اخر نوا همتا

اگر چه میشود بکسنت از جور عداوتها

بمسجد کز ذرایع حجاب عا باش

بقی جامع ازین تنگت از دست جفا غم

بروز شمع خوار می چون در کاه تو بویستم

ذوانستم که هر قدر رفت بر جفا باست

همی اولد تمنای مصالک از روایم

همه شب عقده من با کبریه د کوز میسالم

بیک